

نظریهٔ آدم‌خواری در ترجمه

سوزان بسنت و هریش تریودی

ترجمهٔ دکتر مصطفی حسینی

روزگاری، در قرن شانزدهم میلادی، در برزیل امروزی، افراد قبیلهٔ توپینامبا^۱ کشیش کاتولیکی را خوردند. این اتفاق – که از منظر مسیحیان گناهی بزرگ محسوب می‌شد – مو بر تن مردم پرتغال و اسپانیا راست کرد. واژهٔ cannibal که با نام آمریکای شمالی و جنوبی پیوند دارد، در اصل به گروهی از مردم کارائیب در جزایر آنتیل گفته می‌شود. این واژه در سال ۱۷۹۶ میلادی و با معنی «آدم‌خوار» به فرهنگ انگلیسی آکسفورد راه یافت و از آن پس وارد دیگر زبان‌های اروپایی شد. نام یک قبیله و نام داده شده به افراد وحشی آدم‌خوار، در یک واژه ترکیب شد.

از نظر افراد قبیلهٔ توپینامبا خوردن کشیش کاری غیرمنطقی نبود، و شاید بتوان آن را از نظر آنان نشانهٔ احترام دانست، کما اینکه انسان گوشت فردی را که به او احترام نمی‌گذارد نمی‌خورد. در بعضی جوامع، خوردن گوشت دشمنان قدرتمند یا پیران خردمند راهی برای به‌دست آوردن قدرتی بوده که در زندگی به دنبال آن بوده‌اند. چنین کاری در اروپا هم بی‌سابقه نبود؛ یک مثال روشن آن پورشیا^۲ است، همان بیوه‌زن نجیب‌زادهٔ رومی که خاکستر شوهرش را در جام شرابی نوشید و مدعی بود که جسمش مناسب‌ترین آرامگاه برای شوهرش است. و بی‌شک از منظر افراد قبیلهٔ توپینامبا این کشیش – که می‌کوشید آنان را مسیحی کند – نماد مجسم مسیحیت پنداشته می‌شد، مسیحیتی که بر خوردن نمادین گوشت و خون مسیح منجی مبتنی بود. تمایز نهادن بین خوردن نمادین نان و شراب در مراسم عشاء ربانی با خوردن واقعی گوشت پدر ساردینا تلاشی بیهوده است؛

^۱ Tupinamba

^۲ Portia

ناگفته پیداست که مفهوم خوردن و فعلِ حرام از نظر افراد قبیله توپینامبا از منابع دیگری ناشی می‌شد.

اکنون، شاید این پرسش به ذهن‌مان برسد که این داستان چه ربطی به ترجمه دارد؟ قطعاً چندان هم بی‌ربط نیست، اما پیش از اینکه به‌طور کامل به این پرسش بپردازیم، لازم است که چند پیش‌فرض را مطرح کنیم. نخست اینکه بدیهی است که ترجمه در خلأ اتفاق نمی‌افتد، بلکه به تدریج و در ارتباط با سایر عوامل فرهنگی شکل می‌گیرد؛ به بیان دیگر ترجمه فعلیتی جدا از عوامل فرهنگی نیست، بلکه بخشی از یک فرایند دائمی انتقال بین‌فرهنگی است. افزون بر این، ترجمه فعلیتی است که با دخل و تصرف بسیار همراه است و دربرگیرنده حک و اصلاح‌های زبان‌شناختی و فرهنگی مختلف است. به عبارت دیگر، ترجمه فعلیتی خنثی و کم‌اهمیت نیست بلکه فعلیتی است حائز اهمیت؛ و به ندرت بر رابطه‌ای برابر میان متون، نویسندگان یا نظام‌ها دلالت می‌کند.

پژوهش‌های اخیر در زمینه ترجمه‌پژوهی این تصور قدیمی را که ترجمه در قیاس با متن اصلی مرتبه فزونی دارد به چالش کشیده است. از این رو، تحقیقات حوزه ترجمه‌پژوهی - با زیر سؤال بردن سیاست‌گزینش آثار اصیل و با پرهیز جدی از نظریاتی که بر اعتبار جهانی آثار ادبی صحه می‌گذارند - در زمینه جنبش‌های رادیکال در مطالعات ادبی و فرهنگی راهی مشابه پیموده است. البته این بدان معنا نیست که بعضی از متون ارزشمندتر از دیگر متون نیستند، بلکه صرفاً به معنای تأیید این نکته است که نظام‌های ارزشیابی از دوره‌ای به دوره دیگر و از فرهنگی به فرهنگ دیگر متغیر است.

مشکلی که هر محقق حوزه ترجمه‌پژوهی به ناگزیر با آن مواجه است، ارتباط بین متن به اصطلاح «اصلی» یا منبع، و ترجمه آن متن اصلی است. زمانی متن اصلی برتر از ترجمه آن به‌شمار می‌رفت، و شأن ترجمه تا سطح تقلید صرف فروکاسته می‌شد. اما پژوهش در تاریخ ترجمه نشان داده که فراتردانستن جایگاه متن اصلی پدیده‌ای نسبتاً جدید است. نویسندگان یا مترجمان قرون وسطا چنین تصویری نداشتند. این تصور نتیجه اختراع دستگاه چاپ و گسترش سطح سواد و تحصیلات است، و با پیدایش نظریه مؤلف در مقام مالک متن ارتباط تنگاتنگ دارد. حال اگر ناشر یا مؤلف مالک متن باشد، در این صورت مترجم چه حقوقی دارد؟ این تمایز ناشی از تأمل درباره ارتباط بین ترجمه و به اصطلاح متن اصلی است. پیدایش مفهوم متن اصلی در درجه اول با آغاز گسترش استعمار هم‌زمان است،

همان دوره‌ای که اروپا به تدریج برای تصرّف قلمروهای جدید به خارج از مرزهای خود پا نهاد. امروزه بعید است کسی برای متن اصلی چنین اعتباری قایل باشد. دیدگاه جدیدی که این دیدگاه را به چالش کشید از قلمروی ترسناک آدم‌خواران، از فراسوی پرچین‌های امن و دیوارهای آجری زیبای اروپا سرچشمه می‌گیرد.

به باور اکتاوئو پاز ترجمه ابزار مهمی در اختیار ماست تا بتوانیم جهانی را که در آن به سر می‌بریم درک کنیم. او می‌گوید دنیا به شکل توده‌ای روزافزون از متن به ما عرضه شده که «با متون پیشین، اندکی متفاوتند: ترجمه ترجمه ترجمه. هر متنی با این که بی‌همتاست، در عین حال ترجمه متن دیگری است. هیچ متنی نمی‌تواند کاملاً اصیل باشد چرا که خود زبان، ماهیتاً، نوعی ترجمه است، ترجمه‌ای از دنیای غیرکلامی، و دیگر آنکه هر نشانه و هر عبارت ترجمه‌ای است از نشانه‌ای دیگر و عبارتی دیگر».

این نگرش که البته افراط‌آمیز است و ترجمه را نه فعالیت جانبی بلکه فعالیت اصلی می‌داند با نظریات نویسندگانی چون مارکز، بورخس و فوئنتس مطابقت دارد. فوئنتس تا آنجا پیش می‌رود که می‌گوید «اصالت گونه‌ای بیماری است»، بیماری مدرنی که همواره می‌خواهد خود را چیزی جدید جلوه دهد (فوئنتس ۷۰: ۱۹۹۰). دور از انصاف نیست اگر بسیاری از نویسندگان معاصر آمریکای لاتین، درباره ترجمه، و ارتباط بین نویسنده/خواننده و مترجم عقیده‌ای راسخ دارند. برای درک نسبی این تغییر اهمیت، لازم است که دوباره نظری به تاریخ ترجمه بیفکنیم، و ببینیم که ترجمه چگونه در دوره آغازین استعمار مورد استفاده قرار گرفت.

ویسنته رافائل^۳ اهمیت خاص ترجمه برای استعمارگران اسپانیایی و افراد قبیله تاگالوگ^۴ فلیپینی را چنین توصیف می‌کند: «از منظر اسپانیایی‌ها، ترجمه همیشه ابزاری برای فروکاست زبان و فرهنگ بومی به اشیاء دسترس‌پذیر برای نهادهای مذهبی و دخالت امپریالیستی بوده است. از منظر افراد قبیله تاگالوگ، ترجمه فرایندی بود که کمتر برای جذب سنت‌های استعماری- مسیحی به کار می‌رفت، و بیشتر برای فرار از سلطه همه‌جانبه آن‌ها از طریق آشکار ساختن مکرر تفاوت‌های بین زبان و علائق خود و اسپانیایی‌ها صورت می‌گرفت». او معنای کاملاً خاص ترجمه برای گروه‌های مختلف در فرایند استعمار را دقیقاً مشخص می‌کند، زیرا اکنون کاملاً روشن شده که استعمار و ترجمه هم‌دست

^۳ Vicente Rafael

^۴ Tagalog

بوده‌اند. اریک چیفیتز^۵ ترجمه را «فعالیت اصلی استعمار اروپایی و امپریالیسم آمریکایی» می‌نامد (چیفیتز ۱۰۴: ۱۹۹۱). تجاسوینی نیرانجانا^۶ از این نیز فراتر می‌رود و بر این باور است که ترجمه در مناسبات نامتقارن قدرت زیر نفوذ استعمار، هم علت است هم معلول (تجاسوینی ۲: ۱۹۹۲). تصویر لامالینچه^۷، زن بومی آمریکایی که هم معشوقه فاتح اسپانیایی هرنان کورتز^۸ بود هم مترجم اسپانیایی‌ها و افراد قبیله آزتک، به‌سان تصویری است که یادآور استعارة غالب استعمار یعنی تجاوز به عنف، زراعت «سرزمین‌های بکر»، شخم زدن و بارور کردن و سرانجام «متمدن کردن» آن‌هاست (هلم ۱۹۸۶). بنابراین، عجیب نیست که با دیدگاه‌های افراطی در خصوص ترجمه در هند، آمریکای لاتین، کانادا، ایرلند و خلاصه در همه مستعمرات پیشین سراسر دنیا مواجه شویم که تلقی مرسوم اروپاییان در باب چیستی و چگونگی ترجمه را به چالش بکشد.

باری! افراد قبیله توینامبا کشیش‌شان را خوردند؛ و در دهه ۱۹(۲۰) گروهی از نویسندگان برزیلی، به نمایندگی از مردم آمریکای لاتین، به منظور بازنگری روابطشان با اروپا این داستان را احیاء کردند. زیرا اروپا متن اصلی، نقطه آغاز، پنداشته می‌شد، و مستعمرات کُپی (رونوشت) ترجمه آن، که قرار بود تکثیر شوند. به‌علاوه، چون ترجمه رونوشت متن اصلی به شمار می‌رفت آن را فروتر از متن اصلی می‌دانستند، و این گونه بود که اسطوره ترجمه به‌عنوان عامل فروکاهنده متن اصلی پدیدار شد. و نیز یادمان باشد که مفهوم «زیان» در نقد و بررسی ترجمه بیش از پیش برجسته شد. مثلاً این سخن رابرت فراست: «شعر [ناب] آن چیزی است که در ترجمه از دست می‌رود». تقریباً همه دانشجویان ترجمه با این پیش‌فرض که در ترجمه چیزی از دست می‌رود و ترجمه از اهمیت و منزلت متن اصلی می‌کاهد دست به کار ترجمه می‌زنند. و شاید آنان به ندرت به جنبه سودمندی آن توجه کنند. این نگرش که مستعمره را رونوشت یا ترجمه‌ای از متن بزرگ اروپایی می‌داند، ناچار به قضاوتی ارزشی می‌انجامد که ترجمه را در سلسله مراتب ادبی در جایگاهی فروتر از متن مبدأ می‌نشانند. بر اساس این تعریف، مستعمره از استعمارگر، یا متن اصلی، نازل‌تر است.

⁵ Eric Cheyfitz

⁶ Tejaswini Niranjana

⁷ La Malinche

⁸ Hernan Cortes

با این همه مستعمرات، که زائیده استعماراند، چگونه باید با این وضعیت دشوار مواجه شوند؟ آنان چگونه می‌توانند بی‌آنکه چشم خود را بر روی جنبه‌های باارزشی که از اروپا گرفته شده ببندند، راهی برای تبیین خود و فرهنگ‌شان بیابند، راهی برای انکار عنوان رونوشت یا ترجمه؟ اُسوالد دو آندراده^۹ بیانیۀ آدم‌خواری^{۱۰} خود را در سال ۱۹۲۸ یعنی ۳۷۴ سال بعد از مرگ پدر ساردینا، همان کشیشی که طعمۀ آدم‌خواران شد، منتشر و این اثر استعارۀ آدم‌خواری را به‌عنوان راه پیشرفت فرهنگ برزیل مطرح کرد. مستعمره‌ها فقط و فقط با بلعیدن اروپا می‌توانند از آنچه که بر آنان تحمیل شده، دوری گزینند. و درعین حال، این بلعیدن می‌تواند هم تخطی از قوانین اروپایی و هم نوعی ادای احترام به‌شمار آید.

غرض استعارۀ آدم‌خواری این است که به مترجمان پیام‌آموزد که چگونه با متن اصلی برخورد کنند. از دید هارولد دو کامپوس^{۱۱}، مترجم بزرگ برزیلی، ترجمه مانند انتقال خون است و در این مقایسه تأکید بر سلامت و رشد مترجم است. این نگرش با نگرش وفاداری به متن اصلی و اینکه مترجم برده‌ی متن اصلی است کاملاً متفاوت است. به‌گمان کامپوس ترجمه نوعی گفت‌وگوست و مترجم خواننده‌ای پُرتوان و نویسنده‌ای فعال است. این دیدگاه نسبت به ترجمه با دیدگاه جورج استاینر که ترجمه را تصرفِ خشونت‌بار متن مبدأ می‌داند کاملاً متفاوت است (استاینر، ۱۹۷۵).

در این برهه از زمان، نظریه‌پردازان پسااستعماری بیش‌ازپیش به ترجمه روی آوردند و از نو به تملک و ارزیابی آن پرداختند. اکنون که رابطه تنگاتنگ استعمار و ترجمه بررسی شده است؛ ما می‌توانیم دریابیم که برای قرن‌ها ترجمه تا چه حد فرایندی یک‌سویه بوده، و متون به جای آنکه بخشی از فرایند دوسویه باشند بیشتر برای مصرف اروپاییان به زبان‌های اروپایی ترجمه می‌شدند. دیرزمانی معیارهای اروپایی بر تولیدات ادبی حاکم بوده، و این معیارها، تنها، بر ترجمۀ متونی خاص تأکید کرده‌اند، متونی که برای فرهنگ دریافت‌کننده نامأنوس نباشند. به نظر آنوردا دینگونی^{۱۲} و کارول میور^{۱۳}، ترجمه غالباً خشونت است. به‌علاوه، نقشی که ترجمه در پیشبرد استعمارگری داشته، اکنون کاملاً

^۹ Oswald de Andrade

^{۱۰} Manifesto Antroopofago

^{۱۱} Haraldo de Campos

^{۱۲} Anuradha Dingwaney

^{۱۳} Carol Maier

آشکار شده است. استعاره مستعمره به منزله ترجمه، یعنی رونوشتی از متن اصلی که در جایی دیگر از نقشه جهان واقع شده معروف است.

این تاریخ شرم‌آور ترجمه که اکنون فاش شده، منجر به برخی واکنش‌های افراطی شده است. هستند کسانی که معتقدند ترجمه به زبان‌های اروپایی می‌بایست محدود و حتی متوقف شود؛ به باور آنان متون نباید به نظام‌های زبان‌شناختی و فرهنگی غالب ترجمه شوند، زیرا به تداوم فرایند استعمار و استثمار کمک می‌کند. این سخن اگرچه تا حدی درست است، اما محدود کردن ترجمه خطر نزدیک شدن به دیگر شکل‌های سانسور را قوت می‌بخشد. ممنوع کردن ترجمه می‌تواند فرد را به همان راهی سوق دهد که به سوختن کتب ضاله توسط حکومت‌های خودکامه می‌انجامد. روشی که به گمان افرادی مثل هومی بابا^{۱۴} و بسیاری از مترجمان زن کانادایی – که شری سایمن^{۱۵} در فصل مربوط به خود، به آنان پرداخته است – ثمربخش‌تر بوده است. این افراد سیاست جدید بینابینی و ارزیابی دوباره نیروهای خلاق آستانه‌ای را مطرح می‌کنند. به گفته هومی بابا: «نبايد از یاد ببریم که این درون است – تیغه تیز ترجمه و مذاکره دوباره و فضای بینابینی – که بار معنای فرهنگ را با خود حمل می‌کند. این امر امکان تجسم تاریخ‌های ضدملی‌گرایانه ملی مردم را فراهم می‌آورد. ما با کشف این فضای سوم می‌توانیم با پرهیز از سیاست قطیّت، خودمان باشیم.» (بابا ۱۹۹۴؛ ۹-۳۸)

ویراستاران مجموعه مقالات حاضر – که نوشته ترجمه‌پژوهان، نویسندگان و مترجمان است – مشتاقانه از سیاست دوقطبی اجتناب می‌کنند. همه فصل‌های این کتاب مبتنی بر این فرضیه بنیادین است، که ترجمه همواره از زبان فراتر می‌رود. ترجمه همیشه در دل نظام‌های سیاسی و فرهنگی و همچنین در دل تاریخ روی می‌دهد. دیرگاهی ترجمه، تنها، فعالیت‌ی زیباشناختی تلقی می‌شد، و متأسفانه مسائل ایدئولوژیک نادیده گرفته می‌شد. حال آنکه شگردهایی که مترجمان به کار می‌بستند نشانگر محیطی بود که متون در آن تولید و عرضه می‌شد. در قرن نوزده، سنت ترجمه انگلیسی گسترش یافت، در این سنت بود که متون عربی یا هندی اخذ و با پانوشته‌های فراوان مردم‌شناختی ویرایش و منتشر می‌شد. این گونه بود که، جایگاه وابسته متن و فرهنگ که در وهله اول به تولید آن

¹⁴ Homi Bhabha

¹⁵ Sherry Simon

می‌انجامید، به کمک عملکردهای خاص متن نشو و نما یافت. ادوارد لین^{۱۶} در یادداشت‌هایی که بر ترجمه معروفش از هزار و یک شب نوشته، خطاب به خواننده می‌گوید: اعراب بسی زودباورتر از خوانندگان فرهیخته اروپایی بودند و نمی‌توانستند حقیقت و افسانه را به روشنی از یکدیگر تمیز دهند (لین ۱۸۵۹). ادوارد فیتزجرالد مترجم نیز در یکی از درخشان‌ترین ترجمه‌های قرن نوزده، یعنی *رباعیات عمر خیام*، ایرانیان را به بی‌هنری متهم می‌کند و تبدیل شعر آنان به هنر را مدیون ترجمه انگلیسی می‌داند (بسن ۱۹۹۱). اگرچه هردوی اینان مترجمان بزرگی بودند، اما هنگامی که به بررسی فرضیه‌هایی می‌پردازیم که اساس ترجمه آنان بوده، درمی‌یابیم که آنها آشکارا نظام فرهنگی خود را برتر از دیگر فرهنگ‌ها می‌دانستند. کوتاه سخن اینکه، ترجمه هم ابزاری برای کسب دستاوردهای هنری نویسندگان زبان‌های مختلف بود و هم دستاویزی برای اظهار برتری فرهنگ مسلط اروپایی^{۱۷}.

^{۱۶} Edward Lane

^{۱۷} برگرفته از کتاب *ترجمه پس‌استعمارگراییانه؛ نظریه و عمل زیر نظر سوزان بسن* و هریش تریودی (انتشارات راتلیج، ۱۹۹۹)، صص. ۱-۶.